

حضرت سید نورالدین شاه نعمت الله ولی^۱

حاج دکتر نورعلی تابنده

بسم الله الرحمن الرحيم

از اینکه در این مجلس علمی و عرفانی عده‌ای فضلا از یکی از بزرگان اسلام و ادب و عرفان تاریخ ایران تجلیل می‌کنند خیلی خرسند شدم و از این حیث به‌نوبه خود از زحمات همه به‌خصوص مبتکر و بانی اولیه این مجلس یعنی آقای دکتر سید مصطفی آزمایش قدردانی و آن را تجلیل می‌کنم. ما در هر کجا که از بزرگانمان تجلیل کرده و بدین مناسبت مجالسی برگزار کنند باید به‌عنوان ذی‌نظر شرکت کنیم. لذا اینجانب نیز که از تیت خیر سمپوزیوم حضرت شاه نعمت‌الله ولی خیردار شدم، آن را تأیید کردم و درخواست مقاله را به‌دیده قبول نگریستم و برگ سبزی را از درخت حیات ولایی تقدیم می‌کنم.

۱. متن پیام جناب آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب‌علیشاه) به مناسبت برگزاری همایش حضرت شاه نعمت‌الله ولی در دانشگاه ایالتی سن خوزه آمریکا در ۱۹ و ۲۰ مهرماه ۱۳۸۱ که با کمی اختصار در اینجا نقل شد.

حضرت سید نورالدین شاه نعمت‌الله ولی که از بزرگان عرفان است در صفحات تاریخ ایران به دلایل گوناگون نامشان برده می‌شود و الحق صفحات تاریخ به وجود این‌گونه اشخاص مزین است. افکار و آثار این عارف بزرگوار از جهات مختلف قابل بررسی و تحقیق است. ایشان از جهت ادبی هم دارای رساله‌هایی به‌نثر هستند که در مسائل عرفانی و اعتقادات اصیل اسلامی بحث کرده‌اند و با عبارات و جملاتی بسیار رسا، مسائل را بیان فرموده‌اند. البته من در اینجا قصد ندارم به جزئیات امر وارد شوم زیرا به‌قراری که شنیده‌ام الحمدلله شرکت‌کنندگان بسیار فاضل و دانشمند به‌مناسبت این مجلس مقالاتی نوشته یا مطالبی بیان خواهند فرمود که موارد مذکور مفصلاً بیان می‌شود و فقط اشاره‌ای می‌کنم به‌اینکه چگونه مطالب آثار آن‌جناب از دقایق و نکات مثبت تاریخ تفکر در ایران است. از لحاظ شعر نیز ایشان اشعار فراوانی دارند که در آنها نیز به‌جای مدیحه‌سرایی، به بیان معنویات دین اسلام و لطایف عرفانی پرداخته‌اند؛ البته شعرای بزرگی در تاریخ ادبیات ایران همانند: منوچهری، عسجدی، انوری و امثال آنها بوده‌اند که غالباً مدیحه‌سرا بوده و از لحاظ ادبی دارای قدر و مقامی هستند که آنها را نیز نباید فراموش کنیم ولی جایگاه عظیمی که حضرت شاه نعمت‌الله ولی دارد همان جایگاهی است که بزرگانی از قبیل: فردوسی، سعدی، مولوی و حافظ داشته‌اند. در مورد اشعار ایشان هم مقالاتی حتماً خواهد بود و نکات مهمی ذکر خواهد شد. ولی مهم‌ترین جنبه زندگی آن‌جناب که سبب اصلی شهرتشان هم شده جنبه عرفانی است و اینکه ایشان در دورانی قطب عرفان و تصوف و درویشان بودند و پیروان آن حضرت از آن به‌بعد به‌نام "سلسله نعمت‌اللهی" مشهور شدند.

در مورد مسأله سلسله و درک معنای آن در قلمرو تصوف باید به تاریخ اولیه

اسلام بازگردیم. در زمان خود پیغمبر احیاناً ممکن بود سبک‌ها و سلیقه‌ها و فتواهای مختلفی در بین مسلمانان باشد ولی اینها هرگز موجب تفاوت و اختلاف نمی‌شد؛ برای اینکه فصل الخطاب هر مطلب فرمایش رسول اکرم بود که یا خود حضرت می‌فرمود و یا به زبان وحی گفته می‌شد؛ ولی بلافاصله بعد از رحلت پیغمبر تفاوتی پیدا شد. به این نحو که عده‌ای از مسلمین و بزرگانی امثال سلمان فارسی، ابوذر و عمار که فرمایش پیغمبر را یا مستقیماً از زبان خود حضرت یا به‌طور غیرمستقیم شنیده بودند می‌دانستند که علی (ع) از طرف پیغمبر به جانشینی حضرت معین شده است. در مورد امر رسالت که همه می‌دانستند پیغمبر خاتم الانبیاء است و بعد از او پیغمبری نخواهد بود بنابراین جانشینی علی را در قلمرو داخل اسلام می‌دانستند. به این معنی که آیه قرآن می‌فرماید: *إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ* *إِكُلٌ قَوْمٍ هَادٍ*، خداوند خطاب به پیغمبر می‌فرماید که تو منذر هستی و هر قومی خود هدایت‌کننده خواهد داشت؛ البته این فرمایش بیشتر برای زمانهای بعد از پیغمبر مصداق یافت.

پیغمبر دو جنبه داشت: یکی جنبه منذر و یکی جنبه هادی. جنبه منذر یا نبوت با رحلت پیغمبر تمام و منتفی شد ولی جنبه هادی و هدایت الی یوم القیامه باقی است. خداوند به پیغمبر دستور داد که ولایت و هدایت را به علی واگذار کند؛ بنابراین در مقابل این گروه صحابه که بیعت خود را مخصوص علی کرده بودند گروه دیگری فرمایشات پیغمبر را در جانشینی علی حمل بر تعیین جانشین نکردند و گفتند که منظور از این بیانات نشان دادن منزلت و مقامات علی بود نه انتصاب که این مقامات را ما هم قبول داریم و علی را دارای مقامات بالایی در اسلام می‌دانیم و چون پیغمبر کسی را برای رهبری امت تعیین نکرده است ما باید

خودمان برای رهبری کسی را تعیین کنیم؛ لذا یکی از صحابه خاص حضرت راکه همه می‌شناختند یعنی ابوبکر را به سمت خلافت معین کردند و گفتند: هر چه امت تعیین کرده معتبر و مجری است.

در اینجا قصد نداریم درباره این واقعه حرف بزنیم چراکه مطلب مفصل است و در طی تاریخ صدها کتاب درباره اش نوشته شده است و منظور نشان دادن این امر است که چگونه این دو گروه پیدا شدند: گروه اول را "شیعیان علی" خواندند و این گروه در طی تاریخ اسامی مختلفی یافته است حتی در دورانی به آنها "رافضی" هم گفتند. روافض جمع رافضة است یعنی کسانی که دین را ترک کرده‌اند. در دورانی دیگر به آنها "شعوبی" گفتند چون این گروه با استناد به آیه: *إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ*^۱، شعارشان این بود که می‌گفتند: *إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ*، با اکرام‌ترین شما نزد خداوند باتقواترین شما است.

این نام‌ها بعداً پیدا شد ولی اصل تشیع از فرمایش پیغمبر است که فرمود: *مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ*^۲. اگر مورّخین و مستشرقان در مورد اینکه چه زمانی تشیع پیدا شد بحثی دارند نباید اشتباه کنند و پیدایش لغت شیعه را با پیدایش مذهب شیعه یکی بدانند. البته عنوان شیعه و دیگر عناوین به کار رفته، در طی تاریخ پیدا شد ولی اصل مطلب شیعه فرمایش و حکم رسول خدا(ص) بود. علی(ع) هم طبق توصیه و دستور پیغمبر به امام حسن(ع) سمت امامت داد و امام حسن هم به امام حسین و امام حسین(ع) به حضرت سجّاد(ع) و الی آخر.

باتوجه به این مسأله که خداوند در قرآن فرمود: *إِنَّا نَخْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ*

۱. سوره حجرات، آیه ۱۳: ما شما را از یک مرد و یک زن بیافریدیم و شما را جماعتها و قبیله‌ها کردیم تا یکدیگر را بشناسید، هر آینه گرامی‌ترین شما نزد خدا، پرهیزگارترین شماست.

۲. کسی که من مولای او هستم، پس این علی مولای اوست.

لَخَافِظُونَ^۱، شیعیان بقای دین را در ادامه این سلسله اجازات می دانستند و چنین اعتقاد داشتند که همیشه در دنیا هادی و رهبری است و او کسی است که از طرف ید قبلی خود به این مقام معرفی شده باشد؛ البته تداوم سلسله اجازات ارشاد یکی از مصادیق آیه: *إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَخَافِظُونَ* است و منطوق این آیه درباره خود قرآن است و قرآن تنها کتاب آسمانی است که الحمدلله تا کنون از هرگونه دستبرد دشمنان محفوظ مانده است.

این قضیه امامت ادامه پیدا کرد تا زمان دوازدهمین امام که غیبت فرمود. غیبت آن امام هم از حکمت های الهی بود. این غیبت مسلماً حکمت های مختلفی برای ما داشت؛ گرچه ما برای او امر و مقدرات الهی سبب و دلیل نمی توانیم معتقد باشیم ولی می توانیم کوشش کنیم حکمت هایی از آن را دریابیم. یکی از حکمت های غیبت این بود که امام در دسترس خلفای جور و بعداً هر رهبری اصولاً در دسترس حکومت ها نباشد تا مزاحمت فراهم کنند و او را از بین ببرند. حکمت دیگری که برای آن می توان تصور کرد این است که در زمان ظهور امام، شیعیان و ارادتمندان هر مسأله ای که داشتند بدون اینکه خودشان در آن باب تفکر کنند و زحمت تفکر به خود بدهند، به امام مراجعه و سؤال می کردند. هرچه حضرت می فرمودند، همان معتبر و لازم الاجرا بود و بدین طریق همین امر ممکن بود موجب رکود فکری شیعیان و تشیع شود. اما بعد از آنکه امامان فرمودند: همه مسائل در قرآن و سنت مطرح و گفته شده و ما هم آنها را بیان کردیم؛ دیگر شیعیان مطمئن شدند که حل تمام مسائل دینی الی یوم القیامه در اخبار ائمه است و باید با تفکر پاسخ سؤالات را بیابند. بدین روال مسأله اجتهاد پیش آمد و مکتب اصولی پیدا شد.

۱. سوره حجر، آیه ۹: ما ذکر را خود نازل کرده ایم و خود نگهبانش هستیم.

و اما در اینجا این مسأله طرح می‌شود که اکنون که دسترسی امام برای مسلمین و شیعیان فراهم نیست، پس تکلیف مردم چیست؟ مثلاً بیعت معنوی، بیعت ولایتی، که یکی از ارکان اصلی شریعت مطهر اسلام بود و در زمان پیغمبر هم تشریح شد و مقرر گردید و هیچ دستور و آیه‌ای مبنی بر نسخ آن نرسیده است و ائمه هم، اوایل شخصاً بیعت می‌گرفتند و حتی خلفای جور هم بیعت می‌گرفتند، پس تکلیف مسلمانان در زمان غیبت چیست؟ جانشینان پیامبر، ائمه اطهار، همیشه در فشار و اختناق بودند. چنانکه داستانهای فراوانی از اختناق شدید در زمان ائمه به خصوص بعد از حضرت رضا(ع) در تواریخ ذکر کرده‌اند. مثلاً از زمان حضرت جعفر صادق(ع) که اخبار عرفانی و احکام شریعتی از آن حضرت فراوان نقل شده است در پاسخ یکی از ارادتمندان، یکی از شیعیان، که ایشان را امیرالمؤمنین خطاب کرد، فرمودند: به ما امیرالمؤمنین نگوید؛ عنوان امیرالمؤمنین مخصوص جدّ ما علی بن ابیطالب است. ولی همین حضرت به سبب اختناق و اینکه چند بار منصور خلیفه عباسی که حضرت را احضار کرد برای اینکه مقتول سازد، مجبور شدند به او خطاب امیرالمؤمنین دهند. یا اگر به داستانهایی که حتی در کتاب مفاتیح الجنان نوشته شده مراجعه بفرمایید آثار این اختناق را می‌بینید. مثلاً در زمان حضرت امام علی نقی(ع) یکی از شیعیان که اشتیاق داشت خدمت ایشان برسد، می‌گوید امام در منزل خود تحت نظر بودند و من با عجله تمام به خدمتشان رسیدم و دقیقه‌ای نگذشته بود که فرمودند: زود برو بیرون که برای تو اسباب زحمت می‌شود؛ از این قبیل داستانها هزاران نقل شده است. بنابراین اگر خلفا می‌فهمیدند که امام بیعت می‌گیرد - با توجه به اینکه آنها توجه نداشتند بیعتی که امام می‌گیرد بیعت حکومتی و برای حکومت و جمع‌آوری طرفدار نیست - بنابراین جان امام و بلکه همه شیعیان ایشان در خطر

بود. از این رو خلفا همواره مراقب ائمه بودند. بدین جهت بود که ائمه غالباً نمایندگان و مأمورانی معین می فرمودند که آن مأموران از طرف حضرت بیعت بگیرند و غالباً مجاز بودند که خود نیز نمایندگانی تعیین کنند؛ کما اینکه حضرت جعفر صادق، بایزید بسطامی را مأمور اخذ بیعت کردند یا شیخ معروف کرخی در زمان امام جعفر صادق به آن حضرت ارادت داشت ولی بعداً در زمان حضرت امام رضا چنین اجازه و فرمانی گرفت. معروف کرخی با توجه به مضیقه حاکم و عدم دسترسی به امام اجازه یافت که برای خود جانشین هم تعیین کند. بدیهی است که آن جانشین به تأیید امام وقت می رسید بنابراین او با تأیید امام، شیخ سرّی سقطی را تعیین کرد. هم چنین سرّی سقطی نیز با تأیید امام وقت، جنید بغدادی را تعیین کرد و جنید بغدادی از طرف حضرت قائم، امام دوازدهم، مأمور اخذ بیعت معنوی بود و در زمان غیبت اجازه داشت جانشین هم تعیین کند و جانشین طریقتی هم تعیین کرد که شیخ ابوعلی رودباری باشد.

مسأله تعیین جانشین در عرفان و تصوّف رکن اساسی است یعنی هیچ کس بدون اینکه از طرف پیر قبلی مجاز باشد خود به مرحله ارشاد نمی رسد و حتی تربیت هر سالک هم موکول به این است که دست ارادت به پیر بدهد. این توالی و تعاقب اجازه مشایخ و مرّیان عرفانی را در تصوّف "سلسله" اصطلاح کرده اند. البته این نمایندگان معنوی را که بیعت می گیرند در طی تاریخ به اسامی مختلفی خوانده اند، مثل قطب، شیخ، پیر یا مرشد و هکذا. در این سلسله اجازات هر چندگاهی که یک نفر از مشایخ خصوصیت بارزی داشته است، سلسله از آن به بعد به نام او معروف می شد. مثلاً سلاسل معروفیه آنهایی هستند که از شیخ معروف کرخی ناشی شدند یا جناب شاه نعمت الله ولی چون موقعیت و شخصیت بارزی در تاریخ تصوّف پیدا کرده است، به سلسله معروفیه که به ایشان می رسد "سلسله"

نعمت‌اللّهی "می‌گویند. هم‌چنین در این مسیر در اواخر قرن سیزدهم هجری قمری مرحوم حاج ملاسلطان‌محمد بیدختی گنابادی ملقب به سلطان‌علیشاه موقعیت خاصی از لحاظ اجتماعی و علمی و تصوّف پیدا نمود که سلسله بعد از ایشان به نام "نعمت‌اللّهی گنابادی" نامیده شد.

سلاسل حقه که در قدیم متعدّد بودند همه رشته اجازه خود را به علی (ع) می‌رسانند؛ چون اساس تصوّف بر آن است که هرکسی باید از ید قبلی مجاز باشد. این رشته و سلسله مشایخ به اعتقاد پیروان راستین تصوّف تا روز قیامت ادامه دارد. اما فقط سلاسل که به امامی برسد معتبر است. سلاسل هم که به امام برسد مسلماً باید به علی (ع) برسد؛ چون همه سلاسل از علی جاری شده و علی هم از پیغمبر اجازه داشته است. اصولاً هیچ کس بعد از پیغمبر ادّعی این که از پیغمبر اذن خاصی دارد، نداشته است. ابوبکر هم با تمام عظمت و مقامی که در میان مسلمین داشت هرگز خود مدّعی نبود که از طرف پیغمبر به جانشینی حضرت تعیین شده است ولی علی (ع) از همان اول اعلام فرمود که من جانشین پیغمبر و خلیفه هستم.

در اینجا مسأله‌ای که در مورد حضرت شاه نعمت‌الله مطرح می‌شود بحث و بررسی در این موضوع است که آیا ایشان شیعه است یا سنی؟

در ابتدا باید ببینیم شیعه کیست؟ سنی کیست؟ در طی تاریخ در اختلافاتی که میان مردم به وجود آمده - چه اختلافات مذهبی، چه سیاسی یا اجتماعی - همواره گروهی که به هر جهت نیروی بیشتری داشته و مسلط می‌شده عنوان و القاب مذمومی را برای طرف مخالف اختیار نموده و تمام صفات بدی را که می‌شناخته در آن لغت جمع می‌کرده است، مثلاً در تاریخ اسلام عده‌ای کلمه ملحد و ملاحده را اختیار کرده و تمام خصوصیات بدی را که می‌شناختند در این لغت

جمع می‌کردند تا بتوانند یک‌باره هر شخص و گروهی را که می‌خواهند بگویند، به راحتی بگویند ملحد است. البته چه بسا ممکن بود بیشتر این خصوصیات صحیح باشد ولی قطعیت و عمومیت نداشت.

کلمات شیعه و سنی هم در طی تاریخ اسلام با اختلاف میان آن دو وضع شد و هر روز جنبه اختلاف بیشتری بر آن افزودند و حتی مسائلی را که اصلاً ربطی به شیعه و سنی نداشت به آن اضافه کردند. مثلاً در عین اینکه در اوایل اختلافی راجع به تولد، وفات و هجرت پیغمبر نبود و حتی در کتاب اصول کافی در شرح حال پیغمبر (ص) می‌فرماید که تولد و وفات در دوازدهم ربیع‌الاول است، ولی بعداً در طی تاریخ، روایات مختلف دیگری هم گفته شد به طوری که شیعیان به روایاتی که تولد را در هفدهم ربیع‌الاول گفته‌اند اعتقاد بیشتری داشته و به آن عمل می‌کردند؛ چون این روایات را معتبرتر می‌دانستند. البته مانعی ندارد که مورّخین مختلف اوقات و قایع تاریخی را متفاوت بگویند و این از خصوصیات تاریخ‌نویسی لااقل نزد قدما بوده است. مثلاً اگر به کتب تاریخ ادبیات مراجعه کنید می‌بینید راجع به تولد و وفات شعرا هم، اختلاف بین مورّخین هست ولی این اختلافات ربطی به خود شاعر و اشعارش ندارد. بنابراین این هم ربطی به شیعه و سنی بودن ندارد که اگر کسی تولد پیامبر اکرم را هفدهم ربیع‌الاول بداند بگوییم حتماً شیعه است و اگر کسی بگوید دوازدهم ربیع‌الاول است حتماً سنی است. تفاوت اصلی و اولیه شیعه و سنی همان است که شیعه می‌گوید: جانشین پیغمبر و اصولاً جانشین نماینده خداوند همیشه باید انتصابی باشد. یعنی بنا به نصب نماینده

۱. اصول کافی، ثقة الاسلام کلینی، ترجمه و شرح سید جواد مصطفوی، ج ۲، باب مَوْلِدِ النَّبِيِّ (ص) وَ وَفَاتِهِ، صص ۴-۳۲۳: وَ لِدِ النَّبِيِّ لِأَثْنَتَيْ عَشْرَةَ لَيْلَةً مَضَتْ مِنْ شَهْرِ رَبِيعِ الْأَوَّلِ... ثُمَّ قُبِضَ لِأَثْنَتَيْ عَشْرَةَ لَيْلَةً مَضَتْ مِنْ رَبِيعِ الْأَوَّلِ يَوْمَ الْإِثْنَيْنِ (پیامبر در روز دوازدهم ربیع‌الاول متولد شد... سپس در روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول رحلت نمود).

قبلی باشد ولی اهل سنت می‌گویند: رهبری امت باید به بررسی و انتخاب اهل حلّ و عقد امور گذاشته شود. با این حال هرکسی هم که معتقد باشد علی (ع) جانشین پیغمبر است با وجود این اعتقاد چاره‌ای ندارد جز اینکه وقایع تاریخی را قبول داشته باشد و بگوید که ابوبکر خلیفه شد؛ مع‌هذا به هر جهت او شیعه است. برای اینکه علی هم در عین حال که مخالفت علنی با حکومت نمی‌کرد، ولی با این طرز کار مخالف بود.

البته بعداً در طرز استنباط احکام و مسائل فقهی میان شیعه و سنی و حتی احیاناً میان مجتهدین شیعه یا میان مجتهدین سنی در مسائل فقهی اختلاف پیدا شد. در قرون اولیه فقهای اهل سنت در مسأله احکام بیشتر با هم اختلاف داشتند به طوری که در تواریخ می‌نویسند زمانی در بغداد پانصد مجتهد بودند که هرکسی برحسب فتوای خود رأی می‌داد. از این رو خلفای وقت به فکر افتادند این اختلاف فراوان را کم یا رفع کنند به این جهت شش نفر از فقهای بزرگ اهل سنت که مقلد بیشتری داشتند یعنی ابوحنیفه، شافعی، مالک، احمد حنبل، طبری و داود را به عنوان مجتهد پذیرفتند و گفتند همه باید فقط از اینها پیروی کنند و به تدریج طبری و ابی‌داود کنار رفتند و ائمه اهل سنت منحصر به این چهار نفر شدند.

اسلام فقط احکام و منحصر به آن نیست؛ احکام هم یک رکنی از اسلام است ولی رکن مهم دیگر اعتقادات است. بنابراین این اختلاف در احکام فقهی موجب اختلاف در دین متدینین نمی‌شود که یکی را مسلمان و دیگری را نامسلمان نماید؛ لذا وقتی به شیعه، رافضی - یعنی کسی که دین را ترک کرده است - گفتند مسلماً چنین شخصی که مشهور به رافضی شود اگر واقعاً رافضی بود نه مورد قبول شیعه و نه سنی است ولی حقیقت این است که این لغت را جعل کردند تا شیعیان را به این نام بخوانند و بگویند فلان شخص رافضی است و حال آنکه او به هیچ وجه

ترک دین نکرده بود.

حضرت شاه نعمت الله هم در چنین جو اجتماعی قرار گرفته بود. در میان اشعار سروده آن حضرت - از ایام جوانی و ایام ارشاد - ابیات فراوانی است که از علی (ع) تجلیل می کند. البته درباره این اشعار مسلماً محققان حاضر فراوان سخن خواهند گفت و من برای احتراز از تطویل کلام در اینجا آنها را ذکر نمی کنم. منتهی در دورانی که حضرت در اطراف حرمین شریفین بودند و تحت تربیت استاد خود شیخ عبدالله یافعی قرار داشتند، جامعه مسلمین آنجا این اقتضا را داشت که علناً بیزاری از رافضیان بجویند. این است که در بعضی اشعار از رافضی بد گفته اند البته ایشان شیعه هستند ولی رافضی به معنایی که مخالفین می گفتند نبودند. چرا که دشمنی با خلفاء که معمولاً از اوصاف رافضیان گفته اند جزء ارکان شیعه نیست. ما همه دشمن علی (ع) را دشمن می دانیم و کسی که با آن حضرت دشمنی کند، مسلماً او را قبول نداریم. شیعیان بلکه تمام مسلمین جهان چنین کسی را قبول ندارند ولی اختلاف در مصداق است. مثلاً عده ای می گویند ابوبکر با حضرت علی دشمنی کرد و حق خلافت را از ایشان غصب کرد، اما به این نکته باید توجه کرد که خلافت و وظیفه علی بود نه حق علی. مسأله حق در ذهن ما وقتی است که اهل دنیا باشیم که اموال و مقامات دنیوی را حق خود دانیم و آنگاه می گوئیم خلافت حق علی است که از او ساقط شد؛ ولی علی (ع) می فرماید: خلافت شما به اندازه این لنگه کفش پاره من ارزش ندارد. چنین کسی برای چنین حقی که به ارزش مالکیت یک لنگه کفش کهنه است مبارزه نمی کند. خلافت حق علی نبود، حق ملت بود و وظیفه علی، یعنی ما مسلمین حق داشتیم که بعد از پیغمبر و به عنوان جانشین او خلیفه ای مثل علی داشته باشیم. دیگران جلوی انجام این وظیفه را گرفتند؛ حضرت علی هم سالها اعتنا نکرد. وقتی وظیفه حکومت را آوردند و با

اصرار خواهش کردند مسؤولیت را قبول کرده و وظیفه معطله را انجام دهد، حضرت به ناچار قبول فرمود. بنابراین نمی توان گفت که خلافت حق علی است. بعضی از مورّخین طرف مقابل هم می گویند: اگر علی خلیفه می شد جامعه مسلمین به تفرقه می رسید و دیگران - انشاءالله با نیت خیر - رفتند که جلوی این تفرقه را بگیرند. بدیهی است که چه بسا حبّ جاه یا مثلاً مسائل خانوادگی هم دخالت داشته باشد. این برعهده محققین است که مسائل را روشن کنند. به هر جهت خلافت ابوبکر، عمر و عثمان در تاریخ محقق شده است و این قضای "جفّ القلم بما کان" بود. در تواریخ چنین آمده است و ما درباره خوبی یا بدی دیگران کاری نداریم اما از صحابه، علی را می پسندیم و پیرو علی هستیم. شاه نعمت الله ولی هم پیرو همان حضرت بود.

با اینکه حضرت شاه نعمت الله از بزرگان علم و عرفان در ایران بوده، اما در دوره های اخیر متأسفانه قضاوت های نادرست و تعصبات خاصی راجع به ایشان اعمال شده است. از جمله تعصب نسبت به کلمه "شاه" در لقب ایشان است. به نحوی که در بسیاری از نوشته ها و گفته ها اعم از کتب و مجامع ایرانی که در خارج هستند، لغت شاه را نمی آورند و می گویند و می نویسند: "سید نعمت الله ولی". درست است که آن حضرت، سید هم بوده اند و در اشعارشان به این نسبت افتخار می کردند ولی شهرتشان در تاریخ به نام شاه نعمت الله ولی است. حذف لغت شاه که جزء اسم کسی است صحیح نیست و اما معنای حقیقی شاه را در این زمینه اگر بخواهیم بدانیم چیست، بهتر است کتاب طرائق الحقائق^۱ جلد سوم را در قسمت جریان ملاقات یکی از ارادتمندان حضرت شاه یعنی جناب نورعلیشاه

۱. طرائق الحقائق، محمد معصوم شیرازی (نایب الصّدر)، تصحیح دکتر محمد جعفر محجوب، ج ۳، انتشارات سنایی، تهران، صص ۲۰۰-۱۹۹.

اول با فقیه مشهور زمان آیت الله سید مهدی بحر العلوم مطالعه کنیم و دوستان را بدانجا ارجاع می دهیم.

نکته دیگری که در مقام انتقاد عنوان کرده اند، اگرچه به حضرت شاه نعمت الله چندان مربوط نیست ولی جا دارد که مطرح شود و آن مسأله تعریض حافظ به حضرت شاه نعمت الله است. حضرت شاه می فرماید:

ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم صد درد را به گوشه چشمی دوا کنیم
در اشعار حافظ هم آمده:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند
دردم نهفته به زطیبیان مدعی باشد که از خزانه غیش دوا کنند
بعضی در مقام انتقاد می گویند که بیت دوم غزل حافظ که "از طیبیان مدعی"
ذکر کرده است، اشاره به حضرت شاه نعمت الله ولی است. ولی این انتقاد
در صورتی صادق است که حافظ آن شعر حضرت شاه نعمت الله ولی را قبلاً شنیده
باشد و اصولاً در تاریخی که حافظ غزل مذکور را سروده، حضرت شاه نعمت الله
این شعر را گفته باشد. در حالی که این مطلب به هیچ وجه قابل اثبات نیست.
حضرت شاه نعمت الله ولی قبلاً اشعار زیادی از مقامات عرفانی خودشان گفته
بودند و هیچ دلیلی نداشت که ناگهان چنین ادعایی بکنند. بنابراین چه بسا که حافظ
اول این شعر را گفته باشد البته بعد از آنکه از همه مدعیان تصوف که به نام صوفی
مشهور بودند - و حافظ در اشعارش در جاهایی که از صوفی بد می گوید به آنها
نظر دارد - مأیوس شد. اما چون می دانست مسلماً کسانی هستند که خاک را به نظر
کیمیا کنند، از خداوند خواست که خدا یا ممکن است کسانی که چنین هستند به ما
نظر کنند. در بیت بعدی همین شعر هم اشاره به بازگشت او از گذشته خود است و
نتیجه گیری است که از گذشته خود کرده که آنهایی را که صوفی می پنداشته،

مدعیان یا به عبارت خودش طیبیان مدعی بوده‌اند؛ لذا می‌گویند که بهتر است مردم از این مدعیان مخفی باشد تا بلکه از خزانه غیب آن را دوا کنند. بعد از رسیدن این شعر به حضرت شاه نعمت‌الله ولی، ایشان در واقع حافظ را دعوت کرده‌اند که نزد ما بیا و می‌فرماید: "ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم". حالا فرضاً هم چنین نباشد. درست است که حافظ مرد بزرگواری بود و در عرفان و درویشی مقام شامخی داشت ولی حافظی که بسیاری از مردم و من جمله مخالفین عرفان می‌شناسند، حافظ رند و ادیبی است که فقط شعر می‌گوید. ارادت چنین شخصی باعث افتخار سلسله طریقت و عرفان نیست، چه باشد، چه نباشد.

گر جمله کائنات کافر گردند بر دامن کبریا نشیند گرد
 شاید به همین جهت بوده است که حضرت شاه نعمت‌الله برای سلسله خودشان دستورات تازه‌ای دادند که مقتضی آن زمان بود. این دستورات خصوصاً با توجه به این امر بود که در آن زمان عده‌ای که خوشنام نبودند و روششان متناسب با فقر و درویشی نبود به نام صوفی شهرت یافته بودند. البته هریک از اقطاب و بزرگان فقر بنا به مقتضیات زمان می‌توانند دستورات تازه و جدیدی بدهند و حتی دستورات قبلی را یا به طور موقت یا به طور همیشگی ملغی کنند. از جمله دستوراتی که حضرت شاه نعمت‌الله داده بودند این است که درویشان سلسله نعمت‌اللهی بیکار نباید باشند و تکدی نکنند و دیگر اینکه به لباس مخصوصی که به نام لباس درویشی خوانده می‌شود ملبّس نباشند. البته این دستور عدم تقید به لباس خاص را یکی از جانشینان ایشان حضرت رضاعلیشاه دکنی در چند قرن بعد در مورد دو نفر از مشایخ مأذون خود حضرت معصوم‌علیشاه و حضرت نورعلیشاه اول که به ایران اعزام کرده بودند ملغی کردند و این دو بزرگوار با لباس خاص درویشی و کشکول و تبرزین و به حالت مدیحه‌گویی وارد ایران شدند و

شهرهای مختلفی را گشتند. جهت هم این بود که از دوران صفویّه نسبت به همه سلاسل درویشی سخت‌گیری زیادی بود و تقریباً بزرگان سلسله نعمت‌اللهی از ایران رخت بر بسته بودند و حتی در اواخر صفویّه دشمنان درویشی و عرفان بر دستگاہهای حکومت تفوق داشتند و اعمال نفوذ می‌کردند. بنابراین در میان توده مردم هیچ کس نمی‌دانست که درویشی چیست و همه از این حیث در یک حال بُهتی بودند. رفتار و وضعیّت خاصّ لباس این دو نفر موجب شد که دقت و توجه مردم جلب شده و بعد از تحقیق و پرسش‌ها متوجه شدند غیر از آنچه تاکنون رفتار می‌کردند روش دینی دیگری نیز وجود دارد که آرامش دل آنها را تأمین می‌کند و حتی بعد از شهادت بزرگانی در سلسله نعمت‌اللهی مانند: حضرات سید معصوم‌علیشاه، مشتاق‌علیشاه و مظفر‌علیشاه بیشتر مردم توجه کردند که این طریق را بشناسند. بنابراین در ایران بنا به مقتضیات زمان در دوران این دو عارف بزرگوار، آن قسمت از دستورات حضرت شاه نعمت‌الله که درباره لباس بود ملغی شد. البته مجدداً بعد از حضرت نور‌علیشاه اول، بزرگان و اقطاب سلسله نعمت‌اللهی چنین رفتار نکردند و تا زمان حضرت رحمت‌علیشاه حتی بعضی از آنان مثل جناب حسین‌علیشاه یا مجذوب‌علیشاه جزء علمای ظاهر هم بودند. بعد از زمان حضرت رحمت‌علیشاه، جانشین ایشان مرحوم حضرت سعادت‌علیشاه ظاهراً از علما نبودند و سواد ظاهری زیادی نداشتند و همین نشان می‌دهد که عرفان ربطی به سواد و علم ظاهری ندارد و حالت و روحیّه فردی است. با وجود این حضرت سعادت‌علیشاه مورد احترام و تجلیل فیلسوف بزرگ زمان حاج ملاهادی سبزواری بودند و در جلسه ملاقاتی پس از پاسخ به سوالات طلاب و شاگردان حاج ملاهادی سبزواری و تحت تأثیر پاسخ‌ها، مدتی بعد بسیاری از این طلاب و از همه مهم‌تر جناب سلطان‌علیشاه تسلیم جناب سعادت‌علیشاه شده و

تشرّف به فقر پیدا کردند. امّا جانشین حضرت سعادت‌علیشاه حضرت سلطان‌علیشاه گنابادی از بزرگان علمای زمان نیز بود که مولوی وار دست ارادت به مرشد خویش داده بود.

در خاتمه توفیق دست‌اندرکاران این سمپوزیوم علی‌الخصوص آقای دکتر سید مصطفی آزمایش را خواستارم. انشاءالله این سمپوزیوم با موفقیت برگزار شود و حضرت شاه نعمت‌الله ولی را کسانی که تاکنون نشناخته‌اند یا کمتر شناخته‌اند به خوبی بشناسند.

بدین جهت من زیاده سخن نمی‌گویم و شرح کامل مطالب را به عهده بزرگانی که در این سمپوزیوم شرکت کرده و مقاله داده‌اند و سخنرانی خواهند کرد می‌گذارم. مسلماً مطالعات آنان در این باب از من خیلی بیشتر بوده و خواهد بود؛ والسلام علیکم ورحمة‌الله وبرکاته.